



هشت دانته خرما

محدثه رضایی

نزدیک که می‌روم رسول خدا دستمال را از روی ظرف برمی‌دارند. پر از خرماست. چند دانه می‌خورند. به خودم جرات می‌دهم. آهسته می‌گویم: یا رسول الله یک دانه خرما به من بدهید.

لبخندی می‌زنند و به من یک دانه خرما می‌دهند. خرما را می‌گیرم و در دهانم می‌گذارم. از تمام خرماهایی که در عالم خورده‌ام شیرین‌تر و خوش‌طعم‌تر است. مزه خویش توی دهانم می‌پیچد. هنوز توی ظرف خرما هست. به رسول خدا نگاه می‌کنم و یک دانه دیگر درخواست می‌کنم. باز هم یک دانه به من می‌دهند. این یکی را بیشتر توی دهانم نگاه می‌دارم و مزه مزه می‌کنم. چه قدر خوشمزه است. با خجالت به پیامبر نگاه می‌کنم: یا رسول الله اگر می‌شود...

همین‌طور پشت‌سر هم چند دانه طلب می‌کنم و حضرت به من می‌دهند. هشت تا خرما تا به حال خورده‌ام. عجب خرماهایی هستند. هنوز سیر نشده‌ام. هنوز دلم یکی دیگر می‌خواهد. می‌گویم: یا رسول الله اگر می‌شود باز هم بدهید. حضرت می‌فرماید: کافی است!

از خواب می‌پریم. عجب خرماهایی بودند! به دور و برم نگاه می‌کنم با خودم می‌گویم: عجب خوابی دیدم. بهتر است فردا خدمت امام صادق علیه‌السلام بروم تا خوابم را برایش تعریف کنم.

وارد اتاق امام می‌شوم. روبه‌رویشان یک سبد پر از خرماست. سرگرم خوردن هستند.

می‌گویم: فدایتان شوم یک دانه خرما بدهید. ایشان می‌دهند و من می‌خورم. عجیب است. مزه‌اش مانند همانی است که در خواب خورده‌ام. یکی دیگر درخواست می‌کنم. این قدر می‌گیرم تا می‌رسد به هشت دانه خرما. چه قدر خوردنشان لذت دارد. دلم یکی دیگر می‌خواهد. می‌گویم یک دانه دیگر به من بدهید!

امام صادق می‌فرماید: اگر جدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو بیشتر می‌داد من هم می‌دادم. تعجب می‌کنم، به یاد خوابم می‌افتم چه خرماهای شیرینی.